

مسئله‌یابی جایگاه دین در روابط بین‌الملل

تاریخ دریافت: 90/9/18 تاریخ تأیید: 90/11/24

رسول‌نوروزی فیروز*

نوشتار حاضر بر اهمیت مسئله‌یابی جایگاه دین در روابط بین‌الملل تأکید می‌نماید که به منزله مقدمه‌ای برای دستیابی به علمی اجمالی در مباحث مربوط به دین در روابط بین‌الملل می‌باشد. از جمله این مقدمات، تبیین چگونگی حذف و به حاشیه رانده شدن دین از روابط بین‌الملل، ارائه تعریفی دقیق و روشن از هر دو مفهوم، و ماهیت رابطه میان دین و روابط بین‌الملل؛ موانع نظریه‌پردازی تئوری دینی روابط بین‌الملل می‌باشد که در این مقاله به طور مختصر به آنها پرداخته می‌شود. این مقاله بر این فرضیه استوار است که پیش از تئوری‌سازی در باب نقش و جایگاه دین در روابط بین‌الملل می‌بایست مسئله‌یابی این امر صورت پذیرد تا با در نظر گرفتن تمامی جوانب آن، امکان تحقق نظریه‌ای دینی (اسلامی) فراهم آید. از آنجا که مفروض اصلی روابط بین‌الملل مدرن بر پایه مبانی سکولاریسم است، لذا فهم رابطه دین و روابط بین‌الملل، مترتب بر کشف رابطه دین و سکولاریسم است. به دیگر بیان با تحدید مفاهیم دین و روابط بین‌الملل، و فهم رابطه دین و سکولاریسم می‌توان چارچوب روشنی برای فهم ارتباط دین و روابط بین‌الملل به دست داد.

* کارشناس ارشد روابط بین‌الملل و پژوهشگر گروه مطالعات اسلام و غرب پژوهشگاه علوم و

فرهنگ اسلامی.

واژه‌های کلیدی: وستفالی‌ا، مدرنیسم، سکولاریسم، دین، روابط بین‌الملل.

مقدمه

تحولات چند سده اخیر موجب خلق دوران جدیدی به نام دوران مدرن در حیات بشر شد. از جمله مؤلفه‌های بارز این دوره، حذف دین از جریان اصلی زندگی بشری و تبدیل شدن به امری حاشیه‌ای است؛ به نحوی که حتی در حوزه خصوصی افراد نیز شاهد افول اعتقاد دینی و یا همان کاهش تعداد مؤمنین بوده ایم. با این حال، جهان معاصر در نیمه دوم قرن بیستم، به ویژه پس از پایان جنگ سرد، دستخوش تحولات اجتماعی و فلسفی‌ای شده که باعث تغییراتی عمده، هم در بعد عملی و هم در بعد فلسفی و نظری در روابط بین‌الملل شده است. وقوع انقلاب اسلامی ایران، که «روح يك جهان بی‌روح» لقب گرفت،^۱ رشد اسلام‌گرایی در جهان، ظهور گروه‌های بنیادگرای اسلامی همچون القاعده و گروه‌های بنیادگرای مسیحی که نتیجه آن افزایش حملات تروریستی که برجسته‌ترین آن وقوع حادثه یازده سپتامبر بود، جنگ عراق و افغانستان، وقوع تحولات موسوم به بهار عربی و بیداری اسلامی و... همگی نشانگانی از تغییر وضعیتی قابل توجه در روابط بین‌الملل معاصر به دست می‌دهند. در کنار این نوع رخدادهاي عملی در بستر سیاست بین‌الملل، تولد و توسعه رویکردهای هنجاری و پست مدرن نیز کمک شایانی به تجدید حیات دین در روابط بین‌الملل نموده است.^۲ به دیگر بیان، مفاهیمی که طی سده‌های اخیر در حاشیه روابط بین‌الملل قرار داشتند و اندیشمندان معاصر، نقشی برای آنها در تغییر نظام بین‌الملل قائل نبودند، امروزه



در زمره متغیرهای مستقلي قرار دارند که در
 صدد ایجاد تغییراتی چشمگیر در ترتیبات
 نظام بین‌الملل می‌باشند. برجسته‌ترین این
 مفاهیم، مفهوم دین است که پس از «تبعید»
 از فضای عملیاتی و مطالعاتی روابط
 بین‌الملل از حاشیه رها شده و در فرایند
 بازگشت به مرکز آن قرار گرفته است.^۳
 لازم به ذکر است هنگامی که از تجدید حیات
 دین در روابط بین‌الملل سخن به میان می‌آید،
 مراد، تجدید حیات آن پس از شکل‌گیری «روابط
 بین‌الملل مدرن» است که پس از معاهده
 وستفالیا رونق گرفت.^۴ معاهده وستفالیایا،
 دین را از عرصه روابط بین‌الملل حذف و از
 اصل در روابط بین‌الملل به فرع تبدیل کرد و
 پس از آن بود که دین، جنبه‌ای حاشیه‌ای پیدا
 کرد و نظام بین‌الملل همچنان تلاش می‌کند که
 ساختار سکولار خود را حفظ نماید. اما از
 آنجا که این امر با واقعیت‌های موجود محیط
 بین‌الملل تطبیق نداشت، و نادیده گرفتن
 نیروهای غیر مادی موجب ظهور روابط
 بین‌المللی ناقص گردید (چنانکه اکنون با آن
 مواجه می‌باشیم)، لذا پس از پایان جنگ سرد،
 شاهد آنیم که به مؤلفه‌های انگاره‌ای در
 روابط بین‌الملل توجه بیشتری صورت گرفته
 است. از جمله این مؤلفه‌ها، مفهوم دین است
 که شاید بتوان گفت امروزه در کانون این
 مباحث قرار دارد.

اهمیت تئوریک این بحث در فضای علمی ما
 از ماهیت دینی سیاست در جمهوری اسلامی
 ایران ناشی می‌شود. جمهوری اسلامی به مثابه
 کنشگری دینی لازم است نسبت خود را با محیط
 بین‌الملل کنونی مشخص سازد. مقدمه این امر،
 تبیین تئوریک این رابطه است. بنابراین به



منظور دسترسی به فهم روشن تری از چگونگی کنش جمهوری اسلامی در محیط بین الملل، لازم است که جایگاه دین در روابط بین الملل، به لحاظ تئوریک مشخص گردد. به همین منظور می‌توان پرسش‌های متعددی را طراحی کرد و در فرایند پاسخ‌دهی به آن به چگونگی پویای نیروهای انگاره ای همچون دین در روابط بین‌الملل و جایگاه آن دست یافت. پرسش‌هایی همچون چگونه و تحت تأثیر چه عواملی دین به حاشیه روابط بین‌الملل رانده شد؟ آیا روابط بین الملل کنونی واقعاً سکولار است و مؤلفه‌های دینی نقشی در تنظیم آن ندارند؟ آیا سکولاریسم واقعاً توانسته در روابط بین‌الملل، دین را به حاشیه براند؟ و پس از آن نوبت به پرسش‌های دیگری از این قبیل می‌رسد؛ کارکرد دین در روابط بین الملل امروزی چیست؟ آیا می‌تواند همچون مدرنیته به مثابه نخ تسبیحی، تمامی نهادهای موجود در سیاست بین‌الملل کنونی را به هم پیوند دهد؟ آیا مراد از دین، کلیت دین است که بایستی در تنظیم روابط با جهان پیرامون چراغ راه تصمیم‌سازان باشد؟ و یا اینکه مراد یک کنشگر دینی است که دولت‌های دینی، نمایندگی آن را بر عهده دارند؟ آیا می‌توان بر اساس دین اسلام، تئوری خاصی برای تعیین نوع نگاه به جهان پیرامونی تدوین کرد؟ و... پرسش‌هایی اند که بایستی در این مسئله‌یابی در نظر گرفته شوند. این مقاله به منظور تبیین جایگاه دین در روابط بین‌الملل در سه بخش تنظیم شده است: ابتدا به تبیین رابطه دین و روابط بین الملل پرداخته می‌شود؛ در بخش بعد چگونگی حذف دین از روابط بین‌الملل و عناصر ایجاد کننده آن

تشریح می‌شود؛ و نهایتاً موانع نظریه پردازی
دینی روابط بین الملل بررسی می‌شود. پاسخ و
بررسی باقی پرسش‌های فوق نیازمند مجال
دیگری است.





«دین»، «سکولاریسم» و «روابط بین‌الملل»

به منظور تبیین رابطه میان دین و روابط بین‌الملل لازم است جایگاه هر یک در این نزاع تئوریک مشخص گردد. زیرا مغالطات عیان و پنهان در این بحث موجب شده تا به درستی نتوان به رابطه میان ایندو پی برد. دین در روابط بین‌الملل، نماد امور قدسی است که تنظیم کننده روابط بین‌الملل تا وستفالیاً بوده است، اما پس از آن، نهاد دولت جایگزین آن شد و با عقلانیت سکولار حاکم بر آن تلاش نمود تا به تنظیم روابط بین‌الملل بپردازد. پس روابط بین‌الملل امروزی بر پایه سکولاریسم بنا نهاده شده است و دین در آن یا نقشی ندارد و یا نیرویی ثانویه قلمداد می‌شود. بنابراین، فهم رابطه دین و روابط بین‌الملل مترتب بر فهم رابطه دین و سکولاریسم است. اگر چه ارائه یک تعریف اجماعی از دین بسیار دشوار است؛^۶ اما با این حال میتوان گفت مراد از بحث دین در روابط بین‌الملل، نقش باورها و اعتقادات دینی در شکل‌گیری افکار سیاسی و محرکه های عمل سیاسی از جانب شهروندان، سازمان ها، دولت‌ها و رهبران در سطح سیاسی بین‌المللی است.

سکولاریزاسیون نیز به معنای «همنوایی با دنیا» یا «اصالت قائل شدن به امور این جهانی» می‌باشد، زیرا دنیوی شدن در ادبیات فلسفی و عقلانی مغرب زمین به معنای اینجایی و اکنونی و یا زمینی شدن است. یعنی از منظر وجودشناسی، هستی به جهان مادی و محسوس منحصر می‌شود و عامل ماورای طبیعت، عالم آخرت و از جمله خدا فراموش می‌شود.^۷ سکولاریزاسیون یا دنیوی شدن، فرایندهایی را

توصیف می‌کند که از طریق آنها دین نفوذ خود را بر حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی از دست می‌دهد. حذف دین از عرصه اجتماعی چنان قوت گرفت که در اواخر سده نوزده فیلسوف آلمانی فریدریش نیچه اعلام داشت که خدا مرده است. دنیای بدون خدا یعنی اینکه ارزش‌هایمان را، خود خلق کنیم، زیرا موجودات برتر، که خداوند نمونه عالی آن است، دیگر بر سرنوشت ما نظارت و حاکمیتی ندارند.^۸ به دیگر بیان سعی بر این بود که انسان به جای خدا و عقل و علم به جای وحی قرار داده شود.^۹

بنابراین در باب ارتباط دین و سکولاریسم، همانگونه که کازانووا تأکید می‌کند، می‌توان گفت که قلمرو سکولاریسم در ازای تقلیل و محدود شدن قلمرو دین گسترش می‌یابد.^{۱۰} اما بایستی توجه داشت که این امر همواره و به طور مطلق صحیح نیست؛ زیرا سکولاریسم، محصول زمینه و بستر تاریخی خود می‌باشد. به دیگر بیان، ممکن است سیر تحولات تاریخی به گونه‌ای شود که سکولاریسم از عرصه حیات اجتماعی بشری زدوده شود و دین مجدداً جایگزین آن شود. اریک واتر هاوس در این باره می‌گوید: به نظر نمی‌رسد که سکولاریسم در آینده به عنوان نظریه‌ای در باب زندگی و رفتار انسان حضور و بقایی داشته باشد، و می‌بایست آن را جنبشی دانست که از درون شرایط زمانه‌اش به وجود آمد و با تغییر شرایط، دوران‌ش به سر رسید. اگرچه اهداف اخلاقی سکولاریسم قابل تأمل و توجه هستند، اما نظریه سکولاریسم فاقد مبنای کافی‌ای بود که بر اساس آن بتواند خود را به عنوان خصیصه همیشگی و پایدار اندیشه بشری تثبیت نماید.^{۱۱} درک تاریخی رابطه دین و سکولاریسم، نقطه کانونی ارتباط دین و سکولاریسم است.



چگونگی حذف دین از روابط بین‌الملل

امروزه مبدائی که برای تاریخ روابط بین‌الملل مدرن در نظر می‌گیرند، معاهده صلح وستفاليا است که موجب ظهور دولت‌های ملی و تولد روابط بین‌الملل مدرن شد. یعنی روابط بین‌الملل، اصطلاحی است که در متن گفتمان مدرنیسم قابل فهم است، حال آنکه دین، اصطلاحی مربوط به دوره پیشامدرن (سنتی) است.^{۱۲} بنابراین برای حذف دین از روابط بین‌الملل باید در تحولات درونی دوره مدرن کنکاش نمود. در هر صورت، دلایل حذف دین از روابط بین‌الملل یا ریشه در مباحث فلسفی دارند و یا ریشه در تاریخ تحولات جهانی و روابط بین‌الملل، و یا اینکه مربوط به تحولات نظری درونی رشته روابط بین‌الملل می‌شوند که همگی با تئوری مدرنیزاسیون مرتبط می‌باشند.

این تئوری به دلیل ارائه مبانی فرانظری تحت تأثیر فلسفه عصر روشنگری، توانست تغییر عمده‌ای در علوم اجتماعی ایجاد نماید. در باب «معرفت‌شناسی»، خرد ابزاری و تجربه را در حصول شناخت کافی اعلام کرد و سایر منابع شناخت همچون وحی و تفسیر و تأویل و... را مردود دانست. در باب «هستی‌شناسی»، جهان را صرفاً واقعیتی مادی دانست که علم مأمور به شناخت همین امور مادی است و در صورت وجود متافیزیک، انسان قادر به شناخت آن نیست. با اومانیسم موجود در این مکتب، انسان محور عالم هستی شد و می‌بایست با شناخت آن، جهان را در اختیار خود بگیرد. در روش‌شناسی نیز ابزار شناخت را محدود به حس و تجربه و عقل ابزاری دانست؛ از این رو اثبات‌گرایی (رفتارگرایی)، برجسته‌ترین روش برای شناخت

عالم هستی شد که تعمیم آن از علوم طبیعی به علوم اجتماعی موجب بروز تنگناهایی برای علوم اجتماعی گردید^۳ که مهمترین آن حذف مفاهیم انگاره‌ای از مطالعات این رشته از علوم بوده است، روش‌های خردگرا بر چند فرضیه عمده استوارند: 1. پوزیتویسم: که قائل به منطق واحد تبیین است. 2. جدایی عین از ذهن همراه با جدایی حقایق از ارزش‌ها. 3. وجود قوانین کلی، الگوها و یا نظم‌هایی از قبیل دنیای طبیعی و فیزیکی که توسط تئوری‌های مناسب قابل کشف می‌باشند و با روش‌های مناسب با شاهد‌های بیرونی آزمون می‌شوند. ^۴ حاکمیت اثبات‌گرایی موجب شد انگاره‌هایی نظیر دین، فرهنگ، هویت، هنجارها و ارزش‌ها از تمامی ساحت‌های علوم اجتماعی حذف شوند و در نتیجه، تبیینی ناقص و نارس از جهان هستی و انسان ارائه شود. بنابراین می‌توان گفت در پوزیتویسم به دلیل تأکید بر منطق واحد تبیین، میان شکل‌گیری تئوری برای بررسی رخداد‌های طبیعی مثل فوران آتشفشان و زلزله و تئوری‌کنش اجتماعی برای بررسی شورش‌های سیاسی، مثل انقلاب اسلامی ایران، انقلاب لهستان، پیدایش بنیادگرایی دینی، سقوط مارکو در فیلیپین، و یا شورش زاپاتیستا در چیآپاس مکزیک تفاوت‌چندانی وجود ندارد. مهم‌ترین مفروضه‌های تئوری مدرنیزاسیون عبارتند از: 1. توسعه اقتصادی: که بارزترین معیار تمایز جامعه سنتی و مدرن به شمار می‌رود. در این میان دین، به منزله امری به‌جامانده از جامعه سنتی، در این تئوری به عنوان مانعی مهم بر سر راه پیشرفت و توسعه می‌باشد. 2. مدرنیزاسیون، یک مفهوم خطی رو به رشد از تغییر اجتماعی است. 3.



سکولاریزاسیون: که این ویژگی مهم‌ترین تأثیرات منفی را در مطالعه دین و روابط بین‌الملل بر جای نهاده است.^{۱۵}

بنابراین می‌توان در باب حذف دین از روابط بین‌الملل چنین نتیجه گرفت که تحت تأثیر مدرنیزاسیون، و حاکمیت آن بر سایر تئوری‌های تحلیل اجتماعی، دین در روابط بین‌الملل نادیده گرفته شد و به حاشیه رانده شد، زیرا جامعه شناسان کلاسیک، دین و فرهنگ را در گذار اصلی از جامعه سنتی به جامعه مدرن تحلیل می‌کردند.^{۱۶} دیدگاهی که مارکس، دورکهایم و وبر در آن سهم بودند، این بود که دین سنتی بیش از پیش در دنیای مدرن به صورت امری حاشیه‌ای در می‌آید و دنیوی شدن، فرایندی اجتناب‌ناپذیر است.^{۱۷} به نظر آنها جامعه مدرن، جامعه‌ای بود محصول کاپیتالیسم و صنعتی شدن که در اروپای غربی ظاهر شد و به آمریکای شمالی گسترش یافت و همچنان در سایر نقاط جهان در حال گسترش است.^{۱۸}

حاشیه‌ای شدن دین در دو بعد داخلی و بین‌المللی روی داد. دین که زمانی بر جوامع اروپایی و بخش‌های مستعمره آن سلطه داشت، تقریباً از اواسط قرن نوزدهم رو به افول نهاد.^{۱۹} دین تا قبل از دوران مدرن، حضور قدرت‌مندی در جهان اجتماعی داشت، اما با پیشرفت صنعتی شدن، جایگاه دین نیز، مانند بسیاری از حوزه‌های دیگر زندگی اجتماعی تغییر کرد. کلیساها و مجامع دینی در کشورهای غربی مقدار زیادی از قدرت دنیوی را که پیش از آن اعمال کرده بودند، از دست دادند. حکومت‌ها و یا به عبارت بهتر دولت‌ها، بسیاری از وظایفی را که قبلاً توسط کلیسا انجام می‌شد، نظیر فراهم کردن آموزش

و پرورش، را بر عهده گرفتند.^{۲۰} به بیان دیگر اگر چه سکولاریزاسیون در راستای حذف دین از سپهر سیاست و عرصه عمومی شکل گرفت، اما به تدریج با نفوذ در حوزه خصوصی، موجب شد از تعداد دینداران و مؤمنین کاسته شود. برای مثال بر اساس آمار در کشور انگلستان و ویلز در سال 1851 حدود 40 درصد بزرگسالان به کلیسا می‌رفتند. در سال 1900 این نسبت به 35 درصد و تا سال 1950 به 20 درصد کاهش یافت و تا نیمه دوم دهه 1970 این افول همچنان ادامه داشت و به 11 درصد رسید.^{۲۱} تئوری مدرنیزاسیون به دلیل در بر داشتن مسئله سکولاریسم، موجب به حاشیه راندن دین از عرصه سیاست داخلی و مطالعات روابط بین‌الملل گردید.^{۲۲}

با این حال می‌توان پرسش‌های متعددی را درباره سکولاریزاسیون مطرح کرد. پرسش‌هایی نظیر اینکه آیا حذف دین از شاخصه‌های درونی و ذاتی مدرنیزاسیون است و یا از این جهت که در برخی کشورها اتفاق می‌افتد و در برخی دیگر اتفاق نمی‌افتد یک شاخص بیرونی محسوب می‌شود؟ به دیگر بیان آیا سکولاریسم شاخصه ذاتی مدرنیسم است و یا اینکه یک شاخصه بیرونی محسوب می‌شود؟^{۲۳} که پرداختن به آن نیازمند مجال دیگری است. در هر صورت می‌توان گفت که سکولاریزم، نقش ویژه‌ای در به حاشیه راندن دین در روابط بین‌الملل ایفا نموده است.

از مهم‌ترین تحولاتی که در کنار مدرنیزاسیون و سکولاریزاسیون، موجب حذف دین از روابط بین‌الملل کنونی شد، می‌توان به فرضیه وستفالیای در روابط بین‌الملل (تاریخ روابط بین‌الملل)، پارادایم‌های موجود در روابط بین‌الملل، بی‌اعتنایی محققین روابط

بین‌الملل به دین و نهایتاً هم تأثیرات فلسفه و اخلاق کانتی بر تئوری روابط بین‌الملل اشاره کرد که در ادامه به طور خلاصه به هر یک پرداخته می‌شود:

1. «فرضیه وستفاليا در روابط بین‌الملل»

از جمله دلایل حذف دین از روابط بین‌الملل، معاهده وستفالياست که ریشه در تاریخ روابط بین‌الملل مدرن دارد. فرضیه اصلی وستفاليا این است که دین دیگر به عنوان بخشی از سیاست بین‌الملل در نظر گرفته نمی‌شود. به عبارت دیگر، فرایند مدیریت روابط بین‌الملل پس از وستفاليا معکوس شد و از آن پس، نظم وستفالیایی روابط بین‌الملل بر دین حاکمیت یافت. بنابراین می‌توان گفت که عهدنامه وستفاليا به مشروعیت دین به مثابه مرجع منازعات بین‌المللی پایان بخشید.^{۲۴} این عهدنامه که در پایان جنگ‌های سی‌ساله مذهبی (1648-1618) که میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌های اروپایی در جریان بود،^{۲۵} منعقد شد، موجب بازگشت صلح به اروپا مخصوصاً به آلمان و ایجاد دوران جدیدی در نظام بین‌الملل گردید؛ زیرا امپراتور، که بعضی از شاهزادگان کاتولیک آلمان و همچنین پادشاه اسپانیا پشتیبانش بودند، می‌خواست مذهب پروتستان را براندازد و شاهزادگان را به زیر امپراتوری آلمان در آورد. این جنگ طولانی مدت تقریباً تمامی کشور آلمان را ویران کرد و جمعیت آن را به نصف کاهش داد. شهرهای ثروتمند، به شدت فقیر شدند. هزاران روستا منهدم شد و توده مردم نیمه وحشی شدند. معاهده وستفالی با برقراری آرامش و صلح در آلمان و اتحاد آن زیر لوای یک حکومت، سبب توقف بحران در آلمان گردید.^{۲۶}



جوهر وستافلی به رسمیت شناختن موازنه مذهبی و سیاسی در درون امپراتوری مقدس روم، و از این رو تأیید محدودیت در اقتدار امپراتوری بود؛^{۲۷} زیرا بر اساس این معاهده، شاهزادگان آلمان حق داشتند مستقل از امپراتوری باشند و می‌توانستند از مذهب پروتستان (لوتری یا کالوینی) و مذهب کاتولیک، یکی را آزادانه انتخاب نمایند.^{۲۸} به دیگر بیان می‌توان گفت نطفه کثرت‌گرایی دینی در این بخش از تاریخ تحولات روابط بین‌الملل به گونه‌ای عملی بسته شد. به عبارتی، سیستم وستفالی، نقطه آغاز جامعه بین‌المللی مدرن اروپایی،^{۲۹} و نظم مبتنی بر کشور محسوب می‌شد^{۳۰} که به اقتدار امپراتوری دینی پایان بخشید. در عصر مدرن، سیاست سکولار به ویژه سیاست دولت و هنر کشورداری، خود را از ممنوعیت‌های اخلاقی و محدودیت‌های مذهبی دنیای مسیحیت قرون وسطی رها کرده است.^{۳۱}

یکی از کلان روایت‌های روابط بین‌الملل سکولار شدن آرام، اما یکنواخت جهان می‌باشد. بر اساس گفته اکثر تئوریسین‌های روابط بین‌الملل، اهمیت صلح وستفالی در این است که غلبه «سکولار» در برابر اقتدار دینی را بیان کرده است. اقتدار دینی که باعث راه اندازی حکومت مدرن و جداسازی دنیای پروردگار از دنیای سزار شده است.^{۳۲} طبق گفته نکسون وستفالی به «ترور دین» پرداخت.^{۳۳} وستفالی رئالیسم سیاسی و الگوی سکولار دولت عقلانی را به عنوان الگوی اصلی سیاستمداری، جایگزین دین، به مثابه مبنای سیاست خارجی، نمود. ویژگی اصلی معاهده وستفالی به عنوان هنجار سیاست عدم مداخله در روابط بین‌الملل شناخته شده است. هم صلح



آگزبرگ و هم در یک قرن بعدش معاهده وستفاليا با تطبيق و پذيرش اين الگو که حاکم بايد دين قلمروش را خودش تعيين کند تساهل دينی و عدم مداخله در زمينه دينی را در امور داخلی ديگر دولت ها - و يا به عبارت ديگر همان تکثرگرایی دينی در بين دولت ها را - یکی از الگوهای اصلی نظم بين الملل مدرن قرار داد.^{۳۴} اين معاهده وستفاليا بود که نقش و کارکردهای دين در روابط بين الملل و سياست های داخلی را تعيين کرد. اليزابت شاکمن هورد در تأييد اين مسئله بر اين باور است که آنچه از معاهده وستفاليا بيرون آمد، لائيسم بود، که فراتر از سکولاریسم می باشد. لائيسم برآمده از وستفاليا خود را، به عنوان گفتمان جهانی شده ای معرفی می کند که به مثابه راه حلی برای جنگ های دينی می باشد.^{۳۵}

«وستفاليا و تهديدسازی دين در روابط بين الملل»
مهم ترين تأثيری که فرضيه وستفاليا بر جایگاه دين در روابط بين الملل داشت، اين بود که با تهديد به شمار آوردن دين، به آن جنبه ای امنیتی داد. يعنی بر اساس فرضيه وستفاليا، همانند فرضيه مدرنیزاسيون، دين به عنوان تهديدی نهایی برای نظم و تمدن و امنيت اروپایی به شمار می رفت.^{۳۶} در اين باره لاستن و ويور معتقدند که تجدد با دوگانه سازی امر سکولار و امر مقدس، و اعلام اينکه دين تهديد فرهنگ سياسی مدرن (يا همان غرب) است، آن را امنیتی و نهایتاً حذف کرد، که اين مسئله، مبناي روابط بين الملل کنونی است.^{۳۷} هورد نیز بر اين باور است که نه تنها نظم بين المللی مدرن کمترین ارتباطی با دين نداشت، بلکه دين را به

عنوان نیرویی بی ثبات کننده نیز تلقی می‌کرد.^{۳۸} «پیتر جی. کاتزنشتاین» نیز در باب نظم دینی جهان نوین، از دین به عنوان تهدیدی سیستمیک یاد می‌کند: «نظم جهانی دینی، تنها یک مرکز اقتدار را می‌شناسد، و بر وجود یک منبع حقیقت الهی اصرار دارد. اعتقاد به چنین نظمی، تهدیدی سیستمیک و کلی را مطرح می‌سازد، نه اینکه صرفاً تهدیدی ملی یا منطقه‌ای و یا بخشی را مطرح کند».^{۳۹}

مایکل بارنت نیز در این باره می‌گوید: «در پژوهش‌های روابط بین‌الملل اغلب از دین به عنوان منبع شریاد می‌شود و سکولاریسم، کارآمدترین پادزهر آن تلقی می‌شود. مبدأ آغاز این تفکر، وستفالیاست که با پایان دادن به جنگ‌های دینی، جدایی کلیسیا از دولت و خلق حاکمیت سکولار را رقم زد».^{۴۰}

بنابراین بر خلاف ادعاهای موجود در روش‌شناسی اثبات‌گرای مدرن، مبني بر ادعای علم رها از ارزش، مشاهده کننده مدرن بی‌طرف نیست، بلکه اساساً مطالعه مقولات اجتماعی، ماهیتی ضد دینی دارد.^{۴۱} به عبارت دیگر، مغالطه آشکاری در مطالعات اثبات‌گرا نهفته است که علی‌رغم داعیه‌داری علم رها از ارزش و عدم مداخله ارزش‌های محقق در تحقیق و اینکه محقق نبایستی در صدد اثبات ارزش‌های خود باشد و...، خود این محققین دچار نوعی تناقض‌گویی می‌شوند و مبناي کار محقق با ضدیت با دین به عنوان مقوله‌ای غیرعقلانی آغاز می‌شود.

2. «پارادایم روابط بین‌الملل»

عامل دیگری که موجب به حاشیه رانده شدن دین در روابط بین‌الملل شد، پارادایم‌ها و



نظریه‌های کلان روابط بین‌الملل می‌باشند. هر یک از این پارادایم‌ها بر اساس مبانی فراترینی خاصی بنا نهاده شده‌اند که به پرسش‌های اصلی در باب معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و روش‌شناسی پاسخ می‌دهند. و بر اساس همین پاسخ‌ها به مسائل ماهوی و محتوایی خود شکل می‌دهند.^{۴۲} سکولاریسم در نقطه کانونی نظریه‌های مختلف پیرامون روابط بین‌الملل - رئالیستی، لیبرالیستی، و مارکسیستی - قرار دارد. هر سه رویکرد، نزاع‌های دینی را به مثابه آثاری به‌جامانده از «دوران گذشته» و جلوه‌ای از نزاع برای برتری یافتن، همکاری موجودیت‌های متنازع و پویایی‌های تضاد طبقاتی می‌بینند. نکته غیرمعمول در این مباحث، انکار ارتباط مستمر دین با جهان سیاست و برداشتی خاص از سکولاریسم است.^{۴۳} از نگاه این تئوری‌ها دین به عنوان مقوله‌ای خصوصی در نظر گرفته می‌شود. طبق این تئوری‌ها دین در زمان صلح و ستفالیایا در سال 1648 به منزله راه حلی برای کنترل خشونت فرقه‌ای در اروپا خصوصی شد.^{۴۴} همانند فرضیه وستفالیایا، تئوری‌های روابط بین‌الملل نیز نگاهی امنیتی به دین دارند و آن را از جمله منابع جنگ، شر و خشونت می‌دانند. مایکل بارنیت بر سکولار بودن تئوری روابط بین‌الملل اذعان دارد.^{۴۵} جان ال. اسپوزیتو نیز بر این باور است که نه تئوری توسعه و نه تئوری روابط بین‌الملل، دین را به عنوان یک متغیر مهم برای آنالیز سیاسی در نظر نمی‌گیرند؛ زیرا تئوری‌های روابط بین‌الملل، این‌گونه فرض می‌کنند که دین در روند خلق حکومت مدرن خصوصی شده و بنابراین از قلمرو قدرت و اختیار در جوامع مدرن حذف شده

است.^۶ در ادامه به منظور روشن شدن نقش تئوری‌های روابط بین الملل در فرایند به حاشیه راندن دین از روابط بین الملل، به‌طور خلاصه به تأثیر این پارادایم‌ها اشاره می‌شود.

الف: «پارادایم‌های رئالیستی»: حاکمیت پارادایم‌های رئالیسم، نئورئالیسم بر مطالعات روابط بین الملل از جمله مهمترین عوامل به حاشیه رانده شدن دین در روابط بین الملل می‌باشد.^۷ تأکید محققین رئالیست روابط بین الملل به‌گونه‌ای خاص بر سکولاریسم موجب به حاشیه راندن دین در روابط بین الملل شد و در نتیجه، همه آنها در تحلیل هایشان، دین را نادیده گرفتند. رئالیست‌ها با تأکید و تمرکز بر دولت‌ها و رابطه متقابل بین آنها در جامعه بین الملل و تأکید بر قدرت نظامی به عنوان نوع برتر قدرت و همچنین تأکید بر منافع ملی به عنوان چراغ راه دولت‌های ملی و مسئله اصلی در مواجهه با سایر دولت‌ها^۸ موجب شدند تا بازیگران غیردولتی همچون دین و فرهنگ در روابط بین الملل نادیده گرفته شوند. رئالیسم کلاسیک، رئالیسم ساختاری و رئالیسم نئوکلاسیک در نقش مقدرات مادی و سیاست داخلی در نظام بین الملل و سیاست خارجی دولت‌ها با یکدیگر متمایز هستند، اما همه آنها در اهمیت دادن عمده به توانایی‌های مادی در نظام دولت محور سکولار و آنارشیک مشترک می‌باشند.^۹ نگاه رئالیست‌ها به بازیگران غیردولتی، نگاهی ابزاری است، یعنی اگر توجهی هم به دین و یا فرهنگ نمایند، به این علت است که دولت از نگاه آنها دین را به عنوان جنبه‌ای از قدرت خود

در اختیار گرفته است. این نظر را می توان در مباحث ماکیاولی و لاکریتوس هم مشاهده کرد. دین از این منظر، به خودی خود کاربردی ندارد؛ مگر اینکه ابزاری برای کسب مشروعیت، ارتقای سطح یکپارچگی اجتماعی به شمار رود. نئورئالیست‌ها نیز تأکید می‌کنند که موضوعات مربوط به هویت، اخلاقیات و دین و یا حتی جنسیت در روابط بین‌الملل اهمیتی ندارند.^{۵۰}

ب: «لیبرالیسم»؛ که انتخاب اصلی بسیاری از محققین روابط بین‌الملل آمریکایی است، با این اعتقاد همراه است که گویی لیبرالیسم، گرایش غالبی است که ویژگی اصلی فرایند مدرنیزاسیون است،^{۵۱} که در آن، دین به مثابه مانعی برای پیشرفت و منبعی برای خشونت یاد می‌شود. کاوانف بر این باور است که غالب تئوری‌پردازان روابط بین‌الملل این-گونه فرض می‌کنند که ایمان عمومی تمایل زیادی به خشونت دارد.^{۵۲} اگر چه خود تئوری لیبرالیسم دارای شاخه‌ها و نحله‌های مختلفی است که می‌توان از نگاه هر یک، مقوله دین را در آن بررسی نمود، اما براینده تمامی تحولات درونی این نظریه را می‌توان در تئوری پایان تاریخ فرانسیس فوکویاما، از برجسته‌ترین تئوریسین‌های لیبرال، مشاهده نمود. در نگاه وی مرگ رژیم‌های کمونیستی منادی پیروزی جهانی لیبرال دمکراسی بر تمامی اشکال حکومت داری محسوب می‌شود. از نظر وی به دلیل آنکه لیبرال دمکراسی از تناقضات درونی عاری بود و به عمیق‌ترین آرزوها و آمال بشری پاسخ می‌دهد، در نتیجه، پیروزی این نظریه معرّف پایان تحول اجتماعی بود.^{۵۳} او علت این پیروزی را تناقضات ذاتی



مارکسیسم و فاشیسم می دانسته، که موجب نابودی آنها شده است. در هر صورت، او پایان تاریخ را اعلام می‌دارد و برای سایر نیروهای موجود همچون دین و فرهنگ نیز نقشی در ایجاد تحولات عمده در تاریخ قائل نیست و بر این باور است که تنها «لیبرالیسم» است که فرایند یکپارچه و مستمری را برای بشر رقم خواهد زد. سایر تمدن‌های موجود مبتنی بر دین نیز از آنجا که دچار نوعی تناقض درونی اند، محکوم به فنا می‌باشند. بنابراین، همانگونه که کاتزنشتاین می‌گوید، از آنجاییکه تئوری‌های روابط بین‌الملل، جلوه‌ای از افکار خردگرایانی هستند که عمیقاً مخالف دین هستند، سکوت تئوری‌های لیبرال و رئالیست در روابط بین‌الملل درباره نقش دین در سیاست اروپایی جهانی تعجب‌برانگیز نیست.^{۴۰}

ج: «تئوری‌های مارکسیستی روابط بین‌الملل»؛ ماتریالیسم تاریخی به تبعیت از مارکس، دین را به این دلیل که نوعی آگاهی‌ای است که متفاوت از آگاهی واقعی‌هاست، حذف می‌کند و آن را مقوله‌ای بیرونی و خارجی در امر تولید فرض می‌کند که هیچ‌گونه دانشی را در بر ندارد، بلکه فقط بیانگر نگرانی مظلومان و نوعی تسلائی جعلی می‌باشد. ماتریالیست‌ها در بررسی منافع دولت، نقش ساختاری هنجارها و فعالیت‌های اجتماعی را نادیده می‌گیرند؛^{۴۱} زیرا فرضیه اصلی ماتریالیست‌ها این است که آنچه که در حیات اجتماعی قابل مشاهده است، فقط بازتابی از علل مادی است و این بدان معناست که ایده‌ها و یا ایدئولوژی‌ها و همچنین مفاهیمی همچون فرهنگ و دین از

نیروهای ثانویه در جامعه هستند. یعنی نتیجه و برآیند نیروهای مادی همچون اقتصاد، تکنولوژی و... موجود در جامعه می‌باشند. به بیان دیگر، نیروهای غیر مادی نقش مستقلى ندارند و علتى برای رخدادهاى زندگى اجتماعى به شمار نمى‌روند.^{۶۶} تئوری‌های مارکسیستی، دین را جزئی از ایدئولوژی یک ابرساختار می‌دانند. الیزابت شاکن هورد که به جای سکولاریسم بر مقوله لائیسزم تاکید می‌کند، بر این باور است که روش‌های ساختارگرا و ماتریالیستی تاریخی روابط بین‌الملل، از لائیسزم تأثیر پذیرفته‌اند و در آنها دین نسبت به علائق مادی در درجه دوم اهمیت قرار دارد. بکوانسکی نیز اینگونه بحث می‌کند که این رویکردها در صددند تا هنجارها و قوانین را مشروط و قابل تقلیل به اشکال مادی قدرت و ابزار در نظر بگیرند.^{۶۷} آنتونیو گرامشی که با استفاده از مفهوم هژمونی روابط بین‌الملل را تحلیل می‌کند، بر این باور است که طبقه کارگر از طریق مشروعیت بخشیدن به نظم موجود از طریق ارزش‌های دینی، فرهنگی، سیاسی و اخلاقی گروه حاکم سرکوب می‌شوند. دین در نگاه وی به مثابه ابزاری برای استعمار طبقه کارگر است.^{۶۸} از همین رو بود که هنگامی که دولت‌های کمونیستی در بسیاری از کشورهای جهان به قدرت رسیدند به گونه‌ای سازمان یافته‌ای به سرکوب دین پرداختند. مساجد و کلیساها تعطیل شدند و رهبران دینی با افرادی وفادار به حزب کمونیست جایگزین شدند و با خلق جایگزین‌های سکولار، به جای تشریفات مذهبی، در صدد برآمدند تا نیاز به دین را از بین ببرند.^{۶۹} بنابراین می‌توان



این‌گونه نتیجه گرفت که غالباً تئوری‌ها و پارادایم‌های روابط بین‌الملل بر مبانی فرانظری و مفروضه‌هایی استوارند که در وقوع تحولات اجتماعی در جهان، نیروهای غیرمادی همچون دین و فرهنگ جایگاه معتنابه و نقش مستقلی ندارند.

3. «بی‌تفاوتی محققین روابط بین‌الملل به دین»

دلیل دیگری که می‌توان برای به حاشیه رانده شدن دین از روابط بین‌الملل بدان اشاره نمود، بی‌رغبتی و بی‌تفاوتی محققین و اندیشمندان این رشته به مسئله و جایگاه دین در روابط بین‌الملل است. لازم به ذکر است این بی‌تفاوتی و بی‌رغبتی محققین به مباحث معنایی روابط بین‌الملل در دوره حاکمیت اثبات‌گرایی محض در مطالعات علوم اجتماعی بوده است که با روی کار آمدن نظریه‌های پست مدرن و پس‌اساختارگرا و انتقادی و... شاهد توجه روزافزون محققین به موضوعاتی همچون دین، اخلاق و هویت شده است. به دیگر بیان اگر محققین روابط بین‌الملل بر این باور باشند که دین برای فهم وقایع مهم، الگوها و برون‌دادها در امور جهان تا اندازه‌ای حائز اهمیت است، در این صورت احتمال بیشتری می‌رود که به بررسی دین بپردازند.^{۶۰} همان‌گونه که هاتزوپولوس و پتیتو بیان می‌کنند، «از آنجایی که طرد دین ظاهراً در ژنتیک کد دیسیپلین روابط بین‌الملل حک شده است، محققین روابط بین‌الملل به ندرت به بررسی دین در روابط بین‌الملل همت گماردند».^{۶۱} این بی‌تفاوتی نیز ریشه در تئوری مدرنیزاسیون دارد که غیر عقلانی بودن دین را به عنوان مفروضه‌های

خلل‌ناپذیر در اختیار محققین روابط بین‌الملل قرار داده است. چنانچه در بخش بعد بدان پرداخته می‌شود، عامل دیگر این بی تفاوتی تعمیم‌گرایی موجود در روش اثبات‌گرایی در روش مطالعات دینی است که موجب می‌شود محققین، دین را از مطالعات خود حذف نمایند.

4. تأثیر فلسفه و اخلاق کانتی بر تئوری های روابط بین‌المللی

این مورد را که الیزابت شاکمن هورد در مقاله «سکولاریسم و تئوری روابط بین‌الملل» مطرح می‌کند، در صدد ارائه تبیینی روشن از چگونگی حذف دین می‌باشد. وی بر این باور است که بحث خصوصی شدن دین در اثر یک سری از اقدامات سیاسی و فلسفی برای کنترل و میانه‌رو کردن فرقه‌گرایی در اروپا ظهور پیدا کرد. نقش کانت در این اقدامات بسیار چشمگیر بود. زیرا با مطرح کردن دین عقلانی در صدد کاهش تعارضات فرقه‌ای بر آمد. دین عقلانی کانت جایگزین مسیحیت شد. به عبارت دیگر لائیسزم موجود، پیرو اندیشه و ایده دین عقلانی کانت می‌باشد. به این نحو که لائیسزم، پیرو مفهوم کانتی از اخلاق عمومی آمرانه مبتنی بر مقوله عقل می‌باشد و بر همین اساس به دلیل خطر فرقه‌گرایی حضور دین در زندگی عمومی را رد می‌کند و احساس انزجار نسبت به فلسفه‌های غیر کانتی و غیر دینی و همچنین فلسفه نظم عمومی که برگرفته از سنت اسلامی است را می‌پروراند. هورد استدلال می‌کند که این ایده که یک نظم اخلاقی منطقی و عقلانی، رفته رفته، جایگزین دین می‌شود نشانی است از اینکه چگونه لائیسزم متأثر از کانت بر



تئوری‌های معاصر روابط بین الملل تأثیر گذاشته است. مؤلفه‌های این سنت در آثار دیوید هلد، مارتانو سبائوم و فرانسیس فوکویاما بازتاب داده شده است. دین عقلانی کانت از فرقه گرایی مسیحی به عنوان بزرگترین تهدید برای اخلاق عمومی یاد می‌کند.^{۶۲} بنابراین می‌توان گفت که در کنار دلایلی که در تحولات و بستر جهانی ریشه داشت، تلاش‌های فلسفی نیز تأثیر خاصی در افول نقش دین در روابط بین الملل داشته است.

بازگشت دین به روابط بین‌الملل به چه معناست؟

آیا مراد از بازگشت دین به روابط بین‌الملل، بازگشت افراط‌گرایی دینی نظیر رفتارهای گروه‌های افراطی اسلامی و یا مسیحی و یا یهودی و... است؟ در این صورت، این پرسش شبیه این دسته از پرسش‌ها می‌شود که پس از جنگ جهانی دوم مطرح شد؛ چرا مردم در آلمان و ایتالیا به نازیسم و فاشیسم روی آوردند و یا اینکه چرا مردم به کمونیسم روی آوردند؟ در این صورت، پاسخی که برای علت روی آوردن برخی از جوامع به فاشیسم، نازیسم و کمونیسم داده می‌شود، در مورد این پرسش نیز قابل اطلاق است. یعنی تمامی روش‌های غیر عقلانی نظیر فاشیسم، نازیسم و کمونیسم و امروزه افراط‌گرایی دینی (اسلامی، مسیحی، یهودی و...) واکنشی است برای کنار آمدن با انواع مختلف سرخوردگی و افول موقعیت اجتماعی و یا محرومیت اجتماعی و اقتصادی. به عبارتی، بازگشت به دین در پاسخ به بسیاری از عقده‌های سرکوب شده است که برای برخی از جوامع به وجود آمده است و



این امر در قالب افراط‌گرایی و بنیادگرایی دینی نمود یافته است.^{۶۳}

فهم بازگشت دین به عرصه روابط بین‌الملل، ارتباط تنگاتنگی با تحلیل رابطه دین و سکولاریسم دارد. همانگونه که شاکمن هورد و اریک واتر هاوس بیان می‌کنند عدم فهم رابطه دین و سکولاریسم در بستر تاریخی موجب می‌شود که نه علت حذف دین را به خوبی فهم کنیم و نه بتوانیم تبیین روشنی از آینده رابطه دین و سکولاریسم ارائه دهیم.^{۶۴} برای مثال، هاروی کاکس از جمله کسانی است که در تحلیل‌هایش در باب بازگشت دین به عرصه حیات اجتماعی، و به تبع آن روابط بین‌المللی از این مشکل برخوردار است. او در متن کلاسیک خودش به نام شهر سکولار در سال 1965 این - گونه مطرح کرد که «تمسک به دین» یا نسخه‌های متافیزیک مسیحیت با این امید که روزی دین و متافیزیک، دوباره برمی‌گردد دردی را دوا نمی‌کند، آنها برای همیشه ناپدید شده‌اند و این بدان معناست که ما می‌توانیم خودمان را رها سازیم و در دنیای جدید شهر سکولار غرق شویم.^{۶۵}

با این حال، اگر در جوامع توسعه یافته، دین از رشد محسوس برخوردار شود، چه پاسخی برای سکولاریسم بایستی فراهم ساخت؛ زیرا بر اساس تئوری مدرنیزاسیون، دین، مهمترین مانع پیشرفت در جوامع بر شمرده شده است که سکولار نمودن این جوامع سبب پیشرفت آنها شده است. اما برخلاف این مفروضه، امروزه شاهدیم که علی‌رغم دستیابی کشورهای غربی به پیشرفت مادی با نوعی بازگشت به دین در سطح فردی و اجتماعی مواجه می‌باشیم. انقلاب اسلامی ایران، افزایش حرکات اسلام‌خواهانه در بسیاری از کشورهای اسلامی که به شدت

سکولاریسم و یا حتی لائیسزم را تجربه کرده‌اند (مانند ترکیه)،^{۶۶} افزایش جمعیت مسلمانان ورشد کلیساها و... همگی به نوعی نشان از افول سکولاریسم و چارچوبه کلان آن می‌دهند و به روشنی ابراز می‌دارند که نیاز انسان و جوامع بشری به دین امری فطری است و معنویت جزء لازم حیات بشری است و دین هیچ نزاعی با پیشرفت ندارد، بلکه می‌تواند منبع الهامی برای پیشرفت محسوب شود.^{۶۷}

به بیان دیگر می‌توان گفت امروزه استفاده از چارچوب سکولاریسم برای تبیین و تعریف رخدادهای امروز جهان همانند استفاده از یک نقشه جغرافیایی اشتباه و غلط، گمراه کننده است. یعنی سکولاریسم، نقشه مفهومی نادرست و یا تئوری و پارادایم اشتباهی است که تبعیت از آن گمراهی را به همراه خواهد داشت. استفاده از پارادایم غلط موجب می‌شود که چشم اندازهای سیاسی و ویژگی های دین که شایسته توجه اند، از دید پژوهشگر پنهان بماند. بنابراین می‌توان گفت که مدرنیزاسیون نیز چارچوب مفهومی کلانی است که راه نادرستی را پیش روی محقق قرار می‌دهد؛ زیرا مفروضه اصلی مدرنیزاسیون در ارتباط با دین این است که اگر جامعه ای مدرن شود، افول دین در آن امری محتوم است.^{۶۸} یعنی بر اساس این تئوری اگر کشورهای اسلامی مدرن شوند، دیگر از دین و مذهب اجتماعی در آنها خبری نخواهد بود و با مدرن شدن جوامع دیگر از رخدادهایی نظیر انقلاب اسلامی، بهار عربی و یا اسلام گرایی ترکیه خبری نخواهد شد. در حالیکه انقلاب اسلامی دقیقاً رخدادی بود علیه سکولاریسمی که توسط شاه در قالب مدرنیزاسیون در حال اجرا بود.^{۶۹} در هر صورت می‌توان گفت که با روندی

که دین در عرصه اجتماعی و بین‌المللی جوامع امروزی به خود گرفته است، شاید قابل پیش‌بینی باشد که در آینده ای نه چندان دور دین به عنوان شکل دهنده روابط بین‌الملل تبدیل گردد و بسیاری از تئوری‌ها و پیش‌فرض‌های مدرنیزاسیون و سکولاریزاسیون مورد اشکال و طرد قرار خواهند گرفت. به منظور ارائه تبیینی دقیق‌تر از علت به حاشیه رانده شدن دین در تئوری‌های دینی روابط بین‌الملل و تکمیل مباحث، در ادامه، به موانع نظریه‌پردازی دینی پرداخته می‌شود.

موانع نظریه‌پردازی دینی در روابط بین‌الملل
موانعی که در فرایند نظریه‌پردازی دینی در روابط بین‌الملل وجود دارند را می‌توان به چند مورد تقسیم کرد که مهم‌ترین آن عبارتند از:

«تقلیل‌گرایی»

تقلیل‌گرایی به دو صورت انجام می‌گیرد؛ تقلیل‌گرایی نوع اول که دین را به سطح یک انگاره تقلیل می‌دهد و دیگری تقلیل دین به سطح یک کنشگر دینی در روابط بین‌الملل.^{۶۰} در تقلیل‌گرایی نوع اول، دین به سطح یک انگاره، باور، و یک عامل معنایی تقلیل داده می‌شود که صرفاً می‌تواند ظهور و بروز معنایی داشته باشد. در این تقلیل‌گرایی، دین همانند هویت، فرهنگ و سایر انگاره‌ها در نظر گرفته می‌شود. حتی در بحث رابطه دین و روابط بین‌الملل، دین را زیرمجموعه مفهوم فرهنگ قرار می‌دهند.^{۶۱} اما این تقلیل‌گرایی با آنچه که در تعاریف مرتبط با دین با آن مواجه می‌شویم در تضاد است، زیرا دین



می‌تواند به تنهایی تنظیم کننده تمامی روابط انسان با جهان پیرامون باشد، و هویت، فرهنگ و سایر انگاره‌ها را نیز شکل دهد و به آنها معنا بخشد. اگر دین زیرمجموعه فرهنگ باشد، اصطلاحی نظیر فرهنگ دینی بایستی اشتباه باشد. هر مکتب و هر رویکردی می‌تواند فرهنگ خاص خود را تولید نماید که با سایر فرهنگ‌ها متفاوت باشد. به عبارت دیگر دین، دین است، نه فرهنگ یا تمدن و... یعنی در این رویکرد ابتدا دین به فرهنگ تقلیل داده می‌شود و سپس بر اساس همان معیارهای سنجش فرهنگ به سنجش دین در روابط بین‌الملل اقدام می‌شود. این مغالطه آشکاری است که ابتلا به آن موجب عبور آگاهانه از واقعیتی به نام دین است. خلاصه آنکه در این نوع تقلیل‌گرایی برای پاسخ به رابطه دین و روابط بین‌الملل، این چهارچوب اتخاذ می‌شود که دین، همانند فرهنگ است و فهم رابطه دین و روابط بین‌الملل نیازمند عینیتی بیرونی است تا با فهم آن، این رابطه را دریابیم. لذا در اینجا متون و منابع دینی به کلی قابلیت استفاده خود را از دست می‌دهند. و فقط بررسی واقعیت بیرونی است که می‌تواند ما را به شناخت واقعی رهنمون شود.

تقلیل‌گرایی نوع دوم به این معناست که در بررسی جایگاه دین در روابط بین‌الملل، دین به یک کنشگر و بازیگر دینی در روابط بین‌الملل تقلیل داده شود. یعنی در تحلیل جایگاه دین در روابط بین‌الملل، رفتار بازیگر دینی مبنای تحلیل قرار گیرد. این رویکرد اصولاً مخالف تفکر پیشینی و فلسفی پیرامون رابطه دین و روابط بین‌الملل است و



بیشتر بر تبیین پسینی و تجربی متکی است. گویا این رویکرد تحت تأثیر رفتارگرایی دهه 70، اصولاً با مباحث فلسفی مخالف است. و تنها راه کسب علم را تجربه و حس بشری می‌داند؛ در حالیکه سالهاست فضای علمی جهان از این ساحت تنگ و بسته عبور کرده است. این رویکرد، اطلاعات به دست آمده از تفکر فلسفی و پیشینی را شایسته صفت شناخت نمی‌داند.^{۷۲} حال آنکه برای مثال نمی‌توان القاعده را به عنوان کنشگری دینی در روابط بین الملل دانست و بر اساس آن در باب جایگاه دین در روابط بین الملل حکم صادر کرد. و یا اینکه کشورهای موجود اسلامی، و حتی کشورهای برآمده از اسلام‌گرایی سیاسی و انقلاب اسلامی، نظیر جمهوری اسلامی ایران، را به عنوان نماینده کامل دین در روابط بین‌الملل دانست. زیرا این امر موجب می‌شود تا بسیاری از ابعاد دینی روابط بین الملل به تعطیلی کشیده شوند. به عبارت دیگر، فهم تئوریک جایگاه دین در روابط بین الملل، از گستردگی تئوریک برخوردار است. ثانیاً در صورتیکه بنا باشد از رفتار کنش‌گر و بازیگری (دولتی) اسلامی در روابط بین الملل معاصر، تئوری اسلامی روابط بین الملل و یا همان رابطه دین و روابط بین الملل استخراج گردد، بهتر است به سراغ نمونه کامل دولت اسلامی که همان دولت نبی اکرم 6 است برویم تا تبیین‌های خود را از رفتارهای آن دولت استخراج نماییم. زیرا همانگونه که می‌شود از تاریخ جنگ‌های پلپونزی توسیدید، رئالیسم کلاسیک را استخراج کرد، تاریخ صدر اسلام و مخصوصاً حکومت پیامبر 6 و حضرت امیر □ که نمونه‌های عالی حکومت می‌باشند بایستی

بتوانیم تئوری دینی و اسلامی روابط بین‌الملل استخراج نماییم. رفتار جمهوری اسلامی به منزله یک بازیگر، نمونه کاملی برای استخراج و فهم رابطه دین و روابط بین‌الملل به دست نمی‌دهد، بلکه بایستی بر اساس و تکیه بر حکومت نبی اکرم ⁶ برای جمهوری اسلامی مبنی رفتاری تولید کرد. یعنی تئوری دینی‌ای تولید شود که چراغ راه رفتار جمهوری اسلامی در محیط بین‌الملل باشد. بنابراین حتی اگر رویکرد فلسفی را باطل بدانیم و مفید فایده نباشد، در اتخاذ رویکرد اثبات‌گرا نیز باید سوژه کامل تری انتخاب گردد تا در فرایند استقراء بتوانیم موارد بیشتری را بررسی کنیم. این مطلب به معنای انحراف جمهوری اسلامی و یا نفی آن نیست. بلکه در صدد اثبات این امر هستیم هنگامی که نمونه عالی هست، تمسک به نمونه دانی موجب برداشتهای ناقص می‌شود.

«تعمیم‌گرایی»

مسئله دیگری که در باب مطالعات دین در روابط بین‌الملل بایستی بدان اشاره داشت، مسئله تعمیم‌گرایی موجود در مدرنیسم است که بر کل فضای غربی سیطره دارد. به نظر می‌رسد این تعمیم‌گرایی شامل بخش‌های متفاوتی می‌شود و دلایل مختلفی نیز دارد. تعمیم‌گرایی روش‌شناختی، بخشی از این تعمیم‌گرایی می‌باشد که تحت تاثیر اثبات‌گرایی به وجود آمد. در این نوع تعمیم‌گرایی نابجا تلاش شد تا روش‌های پژوهشی همه علوم (اعم از تجربی و انسانی) یکسان شوند. همین امر موجب حذف بخش‌هایی از حیات اجتماعی که در حوزه مفاهیم انگاره‌ای قرار داشتند، گردید.^{۷۳} مفاهیمی همچون دین،



فرهنگ، ارزش‌ها و ... از پژوهش‌های اجتماعی حذف شدند و به تبع آن از حوزه مطالعات روابط بین‌الملل نیز کنار زده شدند. این مفاهیم، متغیرهایی بودند که دخالت قابل توجهی در شکلهی به رفتار انسان در عرصه حیات اجتماعی داشتند.

این تعمیم‌گرایی نابجا در باب دین بدین گونه است که در غرب، اکثر مردم، دین را با مسیحیت یکی می‌دانند.^۴ به همین دلیل است که هنگامی که مسیحیت از عرصه عمومی و اجتماعی حیات بشر حذف گردید، اعلام شد که دین از عرصه عمومی حذف شده است؛ یعنی سایر ادیان را هم حذف شده محسوب کردند. تعمیم‌گرایی روش‌شناختی در باب دین، سبب ایجاد مانعی بر سر راه مطالعات دینی روابط بین‌الملل شده است. این تعمیم‌گرایی که ریشه در معاهده وستفالی دارد، موجب شده است که دین در این نگاه همواره عاملی برای جنگ در نظر گرفته شود. اگر چه ریشه جنگ‌های مذهبی سی ساله که با صلح وستفالیاً به اتمام رسید، کنشگران دینی بودند نه دین، با این وجود دین به ما هو دین، موجب بروز این نابهنجاری شناخته شد و این امر پس از آن در باب تمامی ادیان جاری شد و دین به حاشیه روابط بین‌الملل رانده شد. به بیان دیگر، تعمیم‌گرایی به این معناست با پیش‌فرض جنگ‌افروز بودن دین، و برتری سکولاریسم نسبت به دین، تلاش داشته باشیم جایگاه دین در روابط بین‌الملل را بررسی نماییم؛ بدون آنکه میان ادیان مختلف تمایزی قائل شویم و بدون فهم محتوای درونی این ادیان، تلاش نماییم تا فهمی کلی از جایگاه دین در روابط بین‌الملل ارائه دهیم. آیا می‌توان اسلام و مسیحیت و یا یهودیت و

سایر ادیان را در سبدهی واحد قرار داد و مدعی شد که رابطه تمامی ادیان الهی با روابط بین‌الملل اینگونه است؟ برای مثال، تشیع در اسلام که از پتانسیل بالای سیاسی برخوردار است و به علت مبانی فقهی خود می‌تواند با بسیاری از مقتضیات زمان هماهنگ شود، بسیار متفاوت از فرقه‌هایی است که از فقه و تفقهی ثابت و ایستا برخوردارند و در فرایند ارتباط با موضوعات ساده‌ای به بنیست می‌رسند.

بنابراین در بحث تعمیم‌گرایی در مباحث مربوط به رابطه دین و روابط بین‌الملل بایستی گفت که رابطه میان دین و روابط بین‌الملل، عنوانی است کلی، که بایستی از این کلیت خارج شود. یعنی بایستی تشریح شود که مراد از دین کدام دین است؟ اگر مراد از دین اسلام است بر اساس کدام مذهب در صد تبیین رابطه میان این دو می‌باشیم؛ زیرا هر مذهبی از پتانسیل متفاوتی برای تغییر و شکل‌دهی به روابط بین‌الملل برخوردار است. مطلب دیگر، این است که بر خلاف تعمیم‌گرایی موجود در مباحث امروزی غرب در باب دین، نبایستی رابطه تمامی ادیان و مذاهب را با سکولاریسم یکسان دانست. یعنی این پیش‌فرض که مسیحیت موجب جنگ شده بود، پس در نتیجه تمامی ادیان موجب بروز جنگ می‌شوند غلط است. زیرا از مقدمه مسیحیت جنگ افروزی است به لحاظ منطقی به نتیجه، تمامی ادیان جنگ افروزند نمی‌رسیم، بلکه نتیجه منطقی این می‌شود که برخی از ادیان موجب وقوع جنگ در روابط بین‌الملل شده‌اند که آن - هم به علت برداشت ناصحیح و تحریفات موجود در مسیحیت بود. به بیان دیگر بر اساس

استقراء ناقص نمی‌توان، و نباید همانند استقراء تام حکم کرد. برای استخراج حکم کلی لازم است تمامی موارد از یک نوع را استقراء نماییم. بنابراین در باب کشف رابطه دین و سکولاریسم لازم است تمامی ادیان را به نحو مجزا بررسی نماییم. از سویی دیگر به گفته کراتوچویل بایستی میان دین ناب و برداشت‌ها و تفسیرهای رهبران دینی تمایز قائل شد.^{۷۰} زیرا ممکن است تفسیرها، تفسیر به رأی باشند و اهداف خاصی را دنبال نمایند. بنابراین میبایست فضای نظری و تئوریک دین (شریعت) را از فضای کنش عملیاتی موجود در عرصه بین‌الملل جدا نماییم.



«یکسویه‌نگری در ارتباط میان دین و روابط بین‌الملل» غالب کسانی که تلاش دارند تا ارتباط میان دین و روابط بین‌الملل را کشف نمایند، نگاهی یکجانبه به این دو مقوله دارند. یعنی برخی بر مباحث مربوط به روابط بین‌الملل تسلط کافی دارند، اما در موضوع شناخت دین از اطلاعات حداقلی برخوردارند. این امر موجب می‌شود، دانش روابط بین‌المللی آنها بر دین‌شناسی‌شان غلبه کند و دین را از منظر روابط بین‌الملل بنگرند. این امر، ناشی از ضعف علوم انسانی موجود در فضای علمی کشور ما می‌باشد که از آن می‌توان به «بیماری هلندی در علوم انسانی» یاد کرد. یعنی منابع مرتبط به دانش سیاسی جهانی در محیط‌های آکادمیک ما آنچنان فربه است که در برابر آن، علوم اسلامی و دین‌شناسی بسیار ناچیز می‌نماید. این وضعیت را می‌توان از سرفصل دروس دانشگاه‌های کشور به دست آورد. از سویی دیگر، برخی هم روابط بین‌الملل را

از منظر دین بررسی می کنند یعنی
دین‌شناسانند؛ اما روابط بین الملل و مسائل
بنیادین و محتوایی آن را به طور کافی
نمی‌شناسند. این نوع تحلیل‌ها غالباً از سوی
کسانی ارائه می شود که از تحصیلات دینی
برخوردارند اما از مباحث آکادمیک و مسائل
مطرح در این رشته اطلاع کافی ندارد. راهکار
عبور از این یکسویه نگری ها برای تولید
نظریه دینی در عرصه روابط بین الملل، جمع
میان این دو دانش است.

خاتمه

به طور خلاصه می‌توان گفت هنگامی که از
دین در روابط بین الملل سخن به میان می‌آید،
مراد، بازیگری دین، جنبش‌های دینی و... در
نظام بین الملل نیستند، بلکه مراد، حاکمیت
کلیت دین بر روابط بین الملل است، البته به
گونه‌ای که تمامی نهادهای آن را تحت تأثیر
خود قرار دهد، همانند مدرنیسم که به مثابه
نخ تسبیح و محور کانونی و نقطه ثقل روابط
بین الملل معاصر و مدرن می‌باشد. اگر دین بر
تمامی رفتارهای یک حکومت، سیطره داشته
باشد، می‌توان آن را حکومتی دینی دانست، در
این صورت، تصمیمات آن، هم در بعد داخلی و
هم در بعد خارجی بروز و ظهور خواهد یافت.
بنابراین، سیاست‌های خارجی دولت‌های کنونی
یهودی و مسیحی را نمی‌توان به معنی دقیق
کلمه سیاست دینی خواند، زیرا این دولت‌ها
در درون ساختاری سکولار، اهدافی دینی را
پی‌گیری می‌کنند و در این میان، دین، ابزاری
برای مشروعیت بخشی به رفتارهای سیاسی آن‌ها
می‌باشد.^{۷۶}

از سویی دیگر، کشف علل به حاشیه رانده

شدن دین در روابط، نیازمند مقدماتی است. از جمله این مقدمات، فهم رابطه میان دین و سکولاریسم است که بایستی در زمینه تاریخی خاص صورت گیرد و از تحلیل های فلسفی و انتزاعی محض اجتناب شود تا بتوان به فهمی روشن از رابطه این دو دست یافت. یعنی سکولاریسم در جهان غرب ناشی از تحولات درونی جهان مسیحیت بود و قابل تعمیم به جهان اسلام نیست و در صورتی جهان اسلام به سمت سکولاریسم حرکت خواهد کرد که دین اسلام کارکردهای خود را از دست دهد.^{۷۷} به عبارت دیگر، مسئله عمده این است که بایستی این پرسش مطرح شود که آیا دین از آن جهت که کارکرد خود را از دست داده به حاشیه رفته و یا اینکه دولت های غربی تلاش می کنند با توانایی های خود آن را به حاشیه برانند و یا حذف نمایند.^{۷۸} و نهایتاً اینکه به منظور ارائه راهبرد و یا الگویی برای مطالعات دین در روابط بین الملل، بایستی به محتویات یک دین (مباحث نظری) و همچنین رفتارهای نمونه عالی از آن دین (مثلاً رفتارهای دولت اسلامی دوره پیامبر اکرم 6 توجه نمود.



پینوشتها

۱. رک: میشل فوکو. ایران: *روح يك جهان بي روح*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان دیده (تهران: نشر نی، 1386) ج اول.
2. Scott, 2oThomas, 2005. *The Global Resurgence of Religion and the Transformation of International Relations: The Struggle for the Soul of the Twenty-first Century*, Reviewed by [G. John Ikenberry](#), Palgrave Macmillan, p49
3. Fabio BOPetito, and pavol hatzopoulos, 2003. *Religion in international relations: return from exile*. Palgrave Macmillan, p5.
4. H.Petito and hatzopoulos, ibid, p15.
۵. آنتونی، گیدنز، جامعه شناسی، ترجمه منوچهر صبوري (تهران: نشر نی، 1384 ص 496.
۶. حسن روحانی، «دین و روابط بین الملل؛ پارادوکسها و ضرورتها». *فصلنامه راهبرد*، شماره 50، 1388، ص 7.
۷. محمدتقی سبحانی، و مهدی امیدی، *آیین عرفی؛ جستارهایی انتقادی در بنیادهای سکولاریسم* (قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، 1390) ص 33.
۸. آنتونی گیدنز، *پیشین*، ص 495.
۹. حسن روحانی، *پیشین*، ص 8.
10. Elizabeth 10shakman Hurd. 2011. *Secularism and IR Theory*, in: Snyder, jack. *Religion and international relations theory*, Columbia university press, p61.
11. Eric S.11Waterhouse, article 'Secularism' in Encyclopaedia of Religion and Ethics, Ed. By James Hastings (New York: Charles Scribner's Sons, 1921) vol. 11, p350.
۱۲. حسن روحانی، *پیشین*، ص 10.
۱۳. محمد تقی سبحانی و مهدی امیدی، *پیشین*، ص 33.
14. Thomas, ibid, p62.
15. Ibid, pp60-62.
16. Ibid, p50.
۱۷. آنتونی گیدنز، *پیشین*، ص 516.
18. Thomas, ibid, p50.
19. Bruce, Stevem. 2009. *Secularism and politics*.in Rutledge

Handbook of Religion and Politics. Edited by Jeffrey Haynes. Routledge press, First published, p157

۲۰. آنتونی گیدنز، **پیشین**، ص 495.

۲۱. **پیشین**، ص 518.

22. Thomas, *ibid*, p 48.

23. *Ibid*, p49.

24. *Ibid*, p 54.

۲۵. پل کندی، **ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ**، ترجمه گروه مترجمان (تهران: 1384) ص 74.

۲۶. کارل. ال بکر، و فردریک دنکاف، **سرگذشت تمدن**، ترجمه علی محمد زهما (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، 1384) ج سوم، ص 220.

۲۷. پل کندی، **پیشین**، ص 82.

۲۸. کارل. ال بکر و فردریک دنکاف، **پیشین**، ص 220.

۲۹. جان بیلینس. و استیو اسمیت. **جهانی شدن سیاست**

و روابط بین‌الملل در عصر نوین (تهران: ابرار معاصر، 1384) ج 1، ص 111.

۳۰. **پیشین**، ص 63

۳۱. **پیشین**، ص 110.

32. Michael. Barnet, 2011. "Another great awaking: international relations theory and religion" in: jack, Snyder. *Religion and international relations theory*, Columbia university press, p104.

33. Elizabeth, shakman. Hurd, 2011. *Secularism and IR Theory*, in: jack, Snyder. *Religion and international relations theory*, Columbia university press, p 74.

۳۴. احمد نقیبزاده، **تاریخ دیپلماسی و روابط**

بین‌الملل (تهران: قومس، 1384، ص 13-10).

35. shakman Hurd, *ibid*, p77.

36. Thomas, *ibid*, p55

۳۷. نبی‌الله ابراهیمی، «دین در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل: سوژه یا ابژه؟» در حمیرا مشیرزاده و نبی

الله ابراهیمی، **تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل** (تهران: ابرار معاصر، 1389) ص 350.

38. Shakman Hurd, *ibid*, p64.

39. peter.j. khatzeneshtine, 2011. *Civilizational state, secularism and religion*, in: [Craig Calhoun](#), [Mark Juergensmeyer](#), [Jonathan VanAntwerpen](#). *Rethinking secularism*. Oxford University Press, p142



40. Barnet, ibid, p92.

۴۱. نبی‌الله، ابراهیمی، *پیشین*، ص 350.

۴۲. حمیرا مشیرزاده، *تحول در نظریه‌های روابط*

بین‌الملل (تهران: 1387) سمت، ص 18-10.

43. Khatzeneshtine, ibid, p 145.

44. ShakmanHurd, ibid, p65.

45. Barnet, ibid, p93.

46. ShakmanHurd, ibid, pp73-74.

47. Thomas, ibid, p55.

۴۸. رک: هانس جواکیم مورگنتا، *سیاست میان*

ملتها: تلاش در راه قدرت و صلح، ترجمه حمیرا

مشیرزاده (تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، 1389).

49. Khatzeneshtine, ibid, 9 149.

50. Thomas, ibid, p 65.

51. Katzeneshtine, ibid, p 150.

52. ShakmanHurd, ibid, p85

۵۳. جان و بیلینس و استیو اسمیت، *پیشین*، ص 65.

54. ShakmanHurd, ibid, p75.

55. Ibid, p77

56. Thomas, ibid, p 62.

57. ShakmanHurd, ibid, p78-79.

58. Thomas, ibid, p64.

59. Steve Bruce, 2009. *Secularism and politics*.in Rutledge Handbook of erReligion and Politics. Edited by Jeffrey Haynes. Routledge press, First published, p148.

60. Barnet, ibid, p 148.

61. Fabio Petito, and paval, hatzopoulos,. 2003. *Religion in international relations: return from exile*.Palgrave Macmillan, p15.

62. ShakmanHurd, ibid, p70.

63. Thomas, ibid, p 47-48.

64. See: Elizabeth Shakman hurd 2004. The Political Authority of Secularism inInternational Relations, *European Journal of international relations*Vol. 10(2): 235° 262, and Eric S, Waterhouse, article 'Secularism' in Encyclopaedia of Religion and Ethics, ed. By James Hastings (New York: Charles Scribner's Sons, 1921) vol. 11, pp. 347-350.

65. ShakmanHurd, ibid, p72.



۶۶. اگر چه نمی توان تحولات موجود در ترکیه امروزی را همانند اسلام‌گرایی انقلاب اسلامی ایران، نوعی اسلام‌گرایی سیاسی دانست، اما رشد اسلام‌گرایی میانه‌رو در ترکیه که از آن به اسلام اجتماعی تعبیر می‌شود، می‌تواند نشان از تناقض موجود در تئوری مدرنیزاسیون دهد که دین را امری سنتی و به‌جا مانده از دوره گذشته می‌دانست و تلاش داشت حتی آن را در حوزه فردی نیز محدود نماید. در اندیشه اسلام اجتماعی که فتح‌الله گولن نماینده آن می‌باشد، تلاش می‌شود تا میان مدرنیزاسیون و دین جمع شود.

۶۷. در باب رشد اسلام‌گرایی در ترکیه و به ویژه اسلام اجتماعی و مکتب فتح‌الله گولن رک: ارس، بولنت و کاها، عمر، جنبش اسلام لیبرالی در ترکیه: اندیشه‌های فتح‌الله گولن، ترجمه سید اسدالله اطهری، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، سال نهم، شماره 4، زمستان 1384، ص 82 - 59.

68. Thomas, ibid, p 48-49.

۶۹. آنتونی گیدنز، **پیشین**، ص 518.

۷۰. از جمله کسانی که دچار این دو نوع از تقلیل‌گرایی شده‌اند، می‌توان از سید جواد طاهایی نام برد که ایشان جمهوری اسلامی ایران را نمونه عملی دین در روابط بین‌الملل می‌دانند (رک: سید جواد طاهایی، دین و روابط بین‌الملل؛ نگاهی انتقادی، **فصلنامه روابط خارجی**، شماره چهارم، زمستان 1389).

۷۱. رک: سید جواد طاهایی دین و روابط بین‌الملل؛ نگاهی انتقادی، **فصلنامه روابط خارجی**، شماره چهارم، زمستان 1389.

۷۲. **پیشین**، ص 249 - 232.

۷۳. کاووس سید امامی **پژوهش در علوم سیاسی: رویکردهای اثبات‌گرا، تفسیری، و انتقادی**، (تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی اجتماعی و انتشارات دانشگاه امام صادق، 1387) چ دوم، ص 35 - 31.

۷۴. آنتونی گیدنز، **پیشین**، ص 456.

۷۵. نبی‌الله ابراهیمی، **پیشین**، ص 344.

۷۶. **پیشین**، ص 340.

77. See: Elizabeth Shakman hurd., 2004. The Political Authority of

Secularism in International Relations. Vol. 10(2): 235° 262, and ibid. 2011. Secularism and IR Theory, in: jack Snyder. Religion and international relations theory, Columbia university press
78. Bruce, ibid, 149.

